

منصوره بانام

نگاهی به کتاب «سورة الغُراب» | محمود مسعودی

تاریخ انتشار ۰۳ / ۱۱ / ۰۹



در آیه ۲۳ سورة بقره آمده است؛ “اگر از آنچه بر بنده خویش نازل کردیم، به شک اندرید، سوره‌ای مانند آن بیاورید.”

محمود مسعودی با نوشتن این رمان، شک خویش را نسبت به قرآن بیان می‌کند (تَحَدّی). ساختار رمان شبیه سوره‌های قرآن است. رمان در ۱۸۰ صفحه، ۸۱ قطعه (آیه)، و در هشت بخش (سوره) نگارش شده. تنها دو بخش آن عنوان دارند. داستان از بخش هشتم، یعنی پایان آن، آغاز می‌شود و با بخش نخست پایان می‌یابد، زمان و مکان خاصی را در بر نمی‌گیرد، مجموعه‌ای از آیه‌های کوتاه و بلند است، آمیخته به هم تا باورها و دغدغه‌های انسان امروزی را نشان دهند.

دوم، مکتب فکری محمود مسعودی، سیاه جلوه دادن جامعه‌ی آن روز ایران بوده و این کار را هنرمندانه و با به خدمت گرفتن ادبیات انجام داده است. نشان دادن عقاید، مذهب ستیزی، تقلیدهای کورکورانه، خرافه‌ها، مرده پرستی ایرانیان و شاید مسلمانان و تمسخر هر یک.

۱- گذشته از این موضوع، رمان *سورة الغراب* شاهکار ادبی‌ست، نمی‌توان از فرم منحصر به فرد و خلاقانه‌اش به راحتی چشم پوشید، قالبی بی‌نظیر که برای اولین و شاید آخرین بار دیده باشم. این رمان به من نشان داد، محتوا و فرم همسنگ یکدیگرند و نباید هیچ کدام را نادیده انگاشت.

خلاصه‌ی داستان:

تراب در خواب می‌بیند کلاغی‌ست که با جمعی از پرندگان به سوی قله ق می‌روند پی سیمرغ، شانه به سر هشدار می‌دهد؛ بیهوده نگردید که سیمرغ شماست، آن‌ها باور نمی‌کنند، بخود می‌نگرند: چگونه من کلاغ می‌توانم سیمرغ باشم، می‌کوشد خود را بیاورد، در نهایت او همان کلاغست و همه در همان سطح باقی می‌مانند.

با بیدار شدن راوی از خواب، تازه درمی‌یابد او همه‌ی داستان را خواب دیده است: «کاش می‌شد بگویی همه این‌ها خواب و رؤیا بوده، آن‌هم نه خوابی که خودم دیده باشم. دیدن این چیزها، حتا توی خواب، دل می‌خواهد». تراب پس از بیدار شدن، دست و صورت می‌شوید، می‌خواهد خانه را به قصد کار ترک کند. در را که باز می‌کند، تراب را می‌بیند با شمشیری نشسته بر فرق سر و کلاغی در دست، درست به آن شکل که خواب دیده بود. «بیداری که همان خواب است.

۲- فرم بی‌نظیر *سورة الغراب* متنوع‌ست لحظه‌ای تو را وا نمی‌گذارد، گزین گوئی، فرهنگ لغت، طنز، نقاشی، داستانک، نثر بی‌بدیل، تصویرسازی، ترکیباتی نو و خلاقانه، دیالوگ‌ها.

زبان کلمات ساده‌اند، اما رازآلود و پریچ و خم که درک محتوا را برایت دشوار می‌سازد.

۳- شکل دیالوگ‌ها:

”ایوب رفت در را باز کند و تو هرچه توانستی زور زدی در باز نشد، عقب دویدم و با شانه‌ات محکم به در کوبیدی.... بی‌خود خودت را خسته نکن. این در به تو باز می‌شود، نه به بیرون“

حالت رفت و برگشت به درون و برون آدمی و باز مخاطب قرار دادن همانی که بود، نویسنده می‌کوشد ما را به درون خودمان ببرد، اما ناتوانیم از رها شدن از خویش و در نهایت همان خواهیم ماند.

اتفاقات گاهی از چشم دانای کل، لحظه‌ای از دید دوم شخص و گاهی سوم شخص، از زبان آدمی و کلاغ بیان می‌شود، کلاغی که خود را به شکل “وارونه در آینه” پیدا کرده است و نمی‌شناسد.

۴- داستان تکراری یافتن سیمرغ در قله ق را با فرمی خاص بیان کردن از این رمان الگویی مناسب برای نوشتن می‌سازد. خود را در دیگری دیدن و دیگری را عین خود یافتن. اگر چنین نگاهی به عالم داشته و همه را جزئی از یک کل منسجم بدانیم چه خواهد شد؟ نویسنده نشان می‌دهد تفاوتی ندارد ایوب باشی، یونس باشی، کارگر چاپخانه، یکی از هزاران مردم شهر، تراب باشی یا غراب، سیمرغ، شانه به سر باشی یا عقاب، هر کدام باشی همه یکی ست، باید یکی شویم، و در نهایت یکی خواهیم شد. زیبایی‌ها در درون خود ماست اگر باور کنیم.

۵- سخن گفتن با زبانی ساده از درون شخصیت‌ها، که یکی هستند، هم من است و هم تو. در خواب و در بیداری. تراب همان کلاغ است، یونس است، ایوب است، شانه‌به‌سراست، عقاب است حتی می‌تواند سیمرغ نیز باشد چنان‌که هر کدام از همین‌ها می‌تواند آن دیگری باشند. درد و دل‌های‌شان، تلقی آن‌ها از موضوعات، نسبت‌هایی که بشدت بی پایه است و به آن‌ها روا می‌داریم. از زبان کلاغ بسیار زیبا صحبت می‌کند:

«خواب دیدن خوب است. از ندیدنش بهتر است. آدم سبک می‌شود. امکانش هست که پری در بیاورد، پروازی بکند، منظره‌ای ببیند، دلش یک خُرده وا بشود. کوهی، دشتی، دره‌ای، خلاصه چیزی، حالا اگر یکهو پرش کنده شد و پرت‌شد، شد. عیبی که ندارد. بیدار می‌شود می‌فهمد نشده، خوشحال می‌شود، همان خوشحالی‌ش یک عالم می‌ارزد».

۶- سورة الغُراب تلنگروار ضربه‌ای آرام به ذهن‌مان می‌زند. با زبانی ساده و طنز اما طنزی تلخ. شاید خنده‌ای پشت لب‌های پنهان شود اما کمی مکث که می‌کنید واقعیتی تلخ از پسِ طنز خودنمایی می‌کند. عین جهل، خرافات، دنباله‌روی‌های صُمُّ بُگم وار

۷- وجود مثلثِ مذهب-سیاست-سکس. و اشاره‌ی غیر مستقیم به آن‌ها؛

«به فرض دیده باشد مگر حرفش به تنهایی سکه است، باید برود منت زن همسایه‌مان یونس خان را بکشد که بیاید ببیند، دوتایی باهم ببیند، آنوقت با هم بگویند، شاید سکه شد».

یا مرده‌پرستی مسلمانان، تمام مردم سیاهپوش شهر مدت‌ها منتظر جنازه‌ای بودند، حتی اگر دست‌شان می‌رسید آسمان را نیز سیاه می‌کردند.

و اعتراضی که نسبت به اوضاع حاکم بر جامعه داشت، قوانینی که وضع شده بود به شکل خاصی احمقانه بود:

«چند وقت پیش اعلامیه‌ای روی دیوار خودمان دیدم که می‌خواست به مردم یاد بدهد، چطور بچه‌های خود را توی قفس بکنند».

۸- قطعه ۷۸ بسیار خواندنی بود، پارگرافی عجیب تنها با چند کلمه شبیه هم. و جمله «چقدر حسرت چیزهایی را خوردم که دیدم برای من نبوده‌اند».

۹- فرم نوشتاری به گونه‌ای تو را درگیر احساسات کلاغ می‌کند که وقتی بال‌ش می‌شکند و از چشم‌ش خون می‌آید و در آبگینه تصویر وارونه‌اش را می‌بیند، دیگر خود را نمی‌شناسد، همدردی می‌کنی به او حق می‌دهی و می‌خواهی که باز برایت بگوید از آنچه بر سرش آمده و در دلش مانده.

«قلبم توی سینه‌ت می‌شکست که می‌گفتند بدشگون و منقارلقی، و جز ناروزنی و پشت‌هم‌اندازی و دروغگویی کار دیگری بلد نیستم. روزی که آن آبگینه شکسته را پیدا کردی، لحظه‌ای به‌م خیره ماندی، گفتم:

- مرا با خودت ببر.

- مرا با خودت به آن طرفی ببر که بال شکسته آنجا بی‌درد است، چشم منقار خورده بی سوزش.

«دلم می‌خواست یکی پیدا می‌شد می‌بردت جایی تاریک‌تر و سیاه‌تر از یک شب بی‌مهتاب که سیاهی‌م‌توی سیاهی شب‌ش حل می‌شد و اصلاً نیست و نابود می‌شدم، شب می‌شدم نه شب آن دشت که پریده رنگ بود و اصلاً خاکستری بود. شبی که از شدت سیاهی‌ش می‌توانستی به‌م بگویی: نیست.»

فقط توی یه همچین شبی می‌توانستی حس کنی آزادی...»

۱۰- ادبیات است که احساسات ما را درگیر می‌کند. شاید با جهان‌بینی نویسنده همراه نشوی، با ضد مذهب بودنش، با تمسخر عقاید دیگران و ... اما این ویژگی منحصر به فرد ادبیات است که می‌تواند و انجام می‌دهد و در این کتاب با فرمی خاص و متمایز به خوبی نشان داده شده است. در ادبیات می‌توان از هرچه گفت و همه چیز را زیر سوال برد و این به معنای آزادی ست.

<https://mansourehbanam.com/>